



پیغام عشق

قسمت چهارصد و نود و نهم





خلاصه شرح غزل ۲۵۵۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۳ گنج حضور.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۳

کجا شد عهد و پیمانی که می کردی؟ نمی گویی؟

کسی را کاو به جان و دل تو را جوید، نمی جویی؟

ای انسان، تو هشیاری و امتداد خدا هستی؛ کجاست آن عهد و پیمانی که در روز آلت با خدا بستنی که تو از جنس خدا بوده و او هم تأیید کرد؟! چرا عملاً به این عهد خود وفا نکرده، فضا را در اطراف اتفاقات نمی گشایی و نمی گویی: من از جنس تو هستم. چرا هشیارانه کسی را که با جان و دل تو را می جوید و می خواهد در تو به جنس و ذات اصلی اش تبدیل شده و از طریق تو خودش را بیان کند نمی جویی؟!

اصل و ذات تو خداست اما اینک در تو با چیزهای این جهانی همانیده شده و حقیقتاً خودش را به جان و دل، جست و جو می کند.

قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۰

«وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي (۱) أَسْتَجِبْ (۲) لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ (۳) عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ (۴) جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ (۵).»

«پروردگارتان گفت: بخوانید مرا [فضا را بگشایید] تا شما را [از طریق فضای گشوده شده] پاسخ گویم. آنهایی که از پرستش من سرکشی می کنند [فضا را می بندند و به صورت من ذهنی بلند می شوند] زودا که در عین خواری به جهنم [افسانه ذهن] در آیند.»

(۱) ادْعُونِي: بخوانید مرا

(۲) أَسْتَجِبْ: اجابت کنم

(۳) يَسْتَكْبِرُونَ: استکبار می ورزند.



(۴) سَيِّدُخُلُون: به زودی داخل می شوند.

(۵) دَاخِرِينَ: جمعِ داخِر، خوار، ذلیل

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۵۵

«ادْعُوا (۱) رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا (۲) وَخُفْيَةً (۳) إِنَّهُ لَا يُحِبُّ (۴) الْمُعْتَدِينَ (۵)».

«پروردگارتان را با تضرع [با من ذهنی صفر، بدون مقاومت و قضاوت] و در نهان [با فضاگشایی و مرکز عدم] بخوانید، زیرا او متجاوزان [من‌های ذهنی که با اتفاق این لحظه می ستیزند] را دوست ندارد.»

(۱) ادْعُوا: بخوانید

(۲) تَضَرُّعًا: زاری و خاکساری نشان دادن

(۳) خُفْيَةً: نهانی

(۴) لَا يُحِبُّ: دوست نمی‌دارد.

(۵) مُعْتَدِينَ: متجاوزان

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۵

«وَأَذْكُرُ (۱) رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا (۲) وَخُفْيَةً (۳) وَذُونَ الْجَهْرِ (۴) مِنَ الْقَوْلِ بِالْعُدُوِّ (۵) وَالْأَصَالِ (۶) وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ»

«پروردگارت را در دل خود به تضرع [من‌ذهنی صفر] و ترس [با احتیاط و آگاهی که با چیز جدید همانیده نشوی]، بی‌آنکه صدای خود بلند کنی، [با سکوت، سکون و تسلیم] هر صبح و شام [هر لحظه با فضاگشایی] یاد کن و از غافلان [من‌های ذهنی] مباش.»

(۱) أذْكُرُ: یاد کن.



(۲) تَضَرَعُ: زاری کردن و نالیدن

(۳) خَيْفَةٌ: ترس

(۴) جَهْرٌ: آشکار کردن. الْجَهْرُ مِنَ الْقَوْلِ: یعنی صدا را بلند کردن. دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ: یعنی ادا کردن ذکر یا هر سخنی پایین تر از حدّ جهر.

(۵) عُدُوٌّ: جمعِ عُدُوَّةً، به معنی بامدادان

(۶) أَصَالٌ: جمعِ اصیل، به معنی شامگاهان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۳

دل افکاری که روی خود به خون دیده می شوید

چرا از وی نمی داری، دو دست خود نمی شویی؟

ای انسان، تو در من ذهنی یک باشنده فکری و همانیده هستی و هر لحظه صورت هشیاری ات را با خون دردها و هیجانات منفی افکارت می شویی و تمام جنبه های زندگی ات را به درد آلوده می کنی. چرا توجهات را به طور کامل از من ذهنی بر نمی داری؟ فضا را در اطراف اتفاقات نمی گشایی؟ روی هشیاری ات را با آب زندگی، مرکز عدم نمی شویی و من ذهنی را رها نمی کنی؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۳

مثال تیرِ مژگان، شدم من راست یکسانت

چرا ای چشمِ بختِ من تو با من کژ چو ابرویی؟



من مثل مژه‌های چشمانت راست شده؛ یعنی از جنس تو شدم و می‌توانم به‌صورت مستقیم درست ببینم. چرا ای چشمِ بخت و عدم‌بین من، مانند ابرویی کج شده‌ای و کژ می‌بینی؟ ای چشمِ بخت من، چرا باز نمی‌شوی؟ چرا هنوز با هشیاری حضور، نور عدم نمی‌بینی و با عینک همانیدگی‌ها و دردها به جهان نگاه می‌کنی؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۳

چه با لذت جفاکاری که می‌بگشی بدین زاری؟

پس آنکه عاشق کشته تو را گوید: چه خوش خویی

خداوندا، من فضا را در اطراف وضعیت‌ها، جفا و ظلمی که به من ذهنی‌ام وارد می‌شود باز می‌کنم و تو به من کمک می‌کنی که هشیاری و زندگی به تله‌افتاده در همانیدگی‌ها و دردهایم آزاد شود؛ و این زندگی آزاد شده لذت‌بخش است. سپس انسان عاشقی که به من ذهنی‌اش می‌میرد، درد هشیارانه می‌کشد و به تو زنده می‌شود می‌گوید: تو چه قدر خوش اخلاق و خوش خوستی. این لطف تو بوده که مرا به‌من‌ذهنی‌ام کشته و به جنس خودت تبدیل کردی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۳

ز شیران جمله آهوین گریزان دیدم و پویان

دلا جوین آن شیری، خدا داند چه آهوینی

همه آهوین وقتی شیر را می‌بینند، فرار می‌کنند. اصل ما، هشیاری، در من ذهنی مانند آهوینی‌ست که از شیر زندگی، خداوند می‌گریزد؛ چراکه ازدست دادن همانیدگی‌ها او را می‌ترساند. اما زمانی که مرکز انسان در اثر فضاگشایی عدم می‌شود؛ دل اصلی انسان، آهو هشیاری آزاد شده، خودش را به‌عنوان زندگی شناسایی کرده و به‌سوی شیر زندگی می‌دود تا همانیدگی‌هایش توسط او خورده شده و با زندگی یکی شود و فقط خدا می‌داند این چه آهوینی‌ست که به‌سوی شیر زندگی می‌تازد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۳

دلا گر چه نزاری تو، مقیم کوی یاری تو

مرا بس شد ز جان و تن، تو را مزده گزان کویی

ای دل من، اگرچه اینک در من ذهنی لاغر و نحیف و مریض شده و بی‌رمق هستی، اما تو با فضاگشایی می‌توانی مقیم کوی یار، ساکن فضای یکتایی این لحظه که در درونت گشوده می‌شود، باشی؛ من از این جان و تن من ذهنی و از دردهایش به تنگ آمده‌ام و از مرکز همانیده‌ام به اندازه کافی درد کشیده‌ام؛ ای دل اصلی من به تو مزده می‌دهم تو از جنس هشیاری، امتداد خدا هستی. بیا فضا را در اطراف اتفاقات زندگی ات بگشا و باوجود این که در این تن و در این جهان زندگی می‌کنی به کوی یار فضای یکتایی برو که اقامتگاه تو آن جاست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۳

به پیش شاه خوش می‌دو، گهی بالا و گه در گو

ازو ضربت، ز تو خدمت، که او چوگان و تو گویی

*گو: گودال، گودی

ای انسان، از این لحظه به بعد با فضاگشایی در پیشگاه خداوند زیبا بدو؛ گاهی فضا را باز می‌کنی هشیاری ات بالا می‌آید و گاهی فضا بسته شده و در گودال ذهن و همانیدگی‌ها می‌افتی؛ اما دوباره با شناسایی و فضاگشایی بالا می‌آیی. و بدین ترتیب خداوند هر لحظه به یک همانیدگی و یک بخش از من ذهنی ات ضربه می‌زند و تو با فضاگشایی و پذیرش به او خدمت می‌کنی و این کار را مرتب ادامه می‌دهی تا مرکزت عدم شود؛ چراکه او مثل چوگان مشیت است یعنی می‌داند که قانون قضا باید کدام همانیدگی را در این لحظه نشانت دهد و تو مانند یک گوی بی‌مقاومت و بی‌قضاوت هستی؛ و بدین ترتیب به زودی فضای درونت باز شده و به خدا زنده می‌شوی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۳

دلا جُستیم سرتاسر، ندیدم در تو جز دلبر

مخوان ای دل مرا کافر، اگر گویم که تو اویی

ای دل من، همه جای مرکز مرا جستم؛ من در تو غیر از خدا چیز دیگری ندیدم و دریافتم این من ذهنی و دردهای آن توهمی بیش نبوده و دلم از جنس خداست؛ بنابراین ای دل من، اگر بگویم: «تو او هستی» مرا کافر مخوان، بلکه فضا را بگشا و دید دویی ذهن «یکی من و یکی خدا» را کنار بگذار. اگر فضا را باز کنی؛ مرکزت عدم، از جنس خدا شده و او تو را اداره می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۳

غلام بیخودی زانم، که اندر بیخودی آنم

چو باز آیم به سوی خود، من این سویم تو آن سوئی

من غلام آن حالتی هستم که من ذهنی ندارم؛ چراکه من در بی خودی از جنس خدا هستم و عملاً ذات اصلی خود را تجربه می کنم، اگر دوباره با مقاومت و قضاوت با فرم این لحظه به سوی من ذهنی خودم بیایم و من ذهنی شوم؛ در این صورت دوباره من به این سو در ذهن می افتم و تو آن سو، خارج از ذهن و بدین ترتیب جدایی پیش می آید. پس باید هر لحظه در حالت تسلیم، مقاومت و قضاوت صفر باشم تا زندگی به صورت یک واحد یکتا خودش را از همانیدگی ها آزاد کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۳

خُمش کن، کز ملامت او بدان مآند که می گوید

زبان تو نمی دانم که من تُرکم، تو هندویی



ای انسان، ذهن را خاموش کن؛ بگذار من ذهنی‌ات زایل شده و با زبان سکوت و سکون سخن بگو؛ چراکه وقتی با مرکز و دید همانیدگی‌ها سخن می‌گویی و براساس هرچه بیشتر بهتر می‌خواهی، خداوند تو را ملامت کرده و می‌گوید:

«من زبان تو را در من ذهنی نمی‌فهمم، مثل این که من تُرکم و تو هندو هستی» زبان من با زبان تو یکی نیست، من هشیاری زیبا و با زبان سکوت می‌گویم و می‌شنوم؛ تو با هشیاری جسمی براساس الگوهای ذهن حرف می‌زنی.

با تشکر:

بهار



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۳ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیدۀ ما چون بسی علتِ دروست

رو فنا کن دیدِ خود در دیدِ دوست

*علت: بیماری

به علت این که چشم ما دچار بیماری من ذهنی شده است، پس باید این دیدِ ظاهربین که برحسب همانیدگی‌ها می‌بیند را در دیدِ دوست، خدا، فنا و محو کنی یعنی مرکزت را عدم کرده برحسب همانیدگی‌ها نبینی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲

دیدِ ما را دیدِ او نِعْمَ الْعَوْضِ

یابی اندر دیدِ او کُلَّ غَرَضِ

*نِعْمَ الْعَوْضِ: نکو عوضی است.

اگر دید ما که برحسب همانیدگی‌ها است را با دید خدا عوض کنیم و به جایش دید او را به دست آوریم این بهترین معامله است؛ زیرا با فضاگشایی و دید خدایین همه غرض و مقصودت از آمدن به این جهان را خواهی فهمید و با دید من ذهنی متوجه نمی‌شوی که چرا به این جهان آمده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۲

سایه خود از سر من بر مدار

بی‌قرارم، بی‌قرارم، بی‌قرار



خداوندا، سایهٔ خود را از سر من برمدار، من بی‌قرار زنده شدن به تو و زاییده شدن از دنیای تنگ و تاریک من ذهنی هستم. اگر نمی‌خواهید معشوق سایه‌اش را از سر شما بردارد؛ بنابراین باید دائماً فضاگشایی کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۷۸

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش

بهر خشنودی شاه فرد خویش

من عاشق درد و رنج هشیارانه و انداختن همانیدگی‌های خویشم تا بتوانم شاه بی‌همتا و بی‌نظیرم را خشنود کنم. یعنی با او یکی شوم تا از من راضی و خشنود شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد

بوالعجب، من عاشق این هر دو ضد

به‌راستی به مرحله‌ای رسیده‌ام که هم عاشق قهر خداوند هستم، آن‌جا که همانیدگی‌هایم را نشانم می‌دهد و می‌گوید: تو باید از آن‌ها جدا شوی و من درد جدا شدن از آن‌ها را هشیارانه پشت سر می‌گذارم و هم عاشق لطف خداوند هستم، وقتی که هشیاری‌ام از همانیدگی‌ها آزاد می‌شود و شادی بی‌سبب در من جاری می‌گردد. شگفتا، من نسبت به این هر دو ضد عشق می‌ورزم و در تسلیم و رضایت کامل هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

آنکه ارزد صید را، عشق است و بس

لیک او کی گنجد اندر دام گس؟



تنها چیزی که ارزش صید کردن دارد فقط عشق است. ولی عشق یعنی یکی شدن هشیارانه با زندگی، در دام کسی جای نمی‌گیرد و با من ذهنی نمی‌توان خداوند را به دام انداخت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰

تو مگر آیی و صیدِ او شوی

دام بگذاری، به دامِ او روی

مگر این که تو بیایی با فضاگشایی، شکار عشق، خدا، شوی و او تو را شکار یعنی از جنس خودش کند، دام ذهن، تدبیرات و پارک ذهنی را رها کنی و به دام یکتایی او بروی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱

عشق می‌گوید به گوشم پست پست

صید بودن خوشتر از صیادی است

عشق، وحدت با خدا به گوش دلم زمانی که ذهنم خاموش و مرکز عدم است به‌آهستگی می‌گوید: صید بودن بهتر از صیاد بودن است یعنی باید با تسلیم و فضاگشایی خود را در معرض قضا و کن فکان قرار دهی و با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، صید عشق و از جنس او شوی؛ نه این که با من ذهنی و نگه‌داشتن هم‌هویت‌شدگی‌ها، خدا را در ذهنت جست‌وجو و شکار کنی و بخواهی با من ذهنی به حضور برسی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

لحظه‌ای ماهم کند، یک‌دم سیاه

خود چه باشد غیر این، کارِ اله؟



خداوند طبق قانون قضا مرا لحظه‌ای سیاه، از جنس من ذهنی و یک همانیدگی می‌کند، لحظه بعد که از آن آگاه می‌شوم، مرا از جنس ماه یعنی از جنس خودش می‌کند. کار خدا چیزی جز این نیست تا نشان دهد که من ذهنی نیستم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیشِ چوگان‌های حکمِ کُنْ فکان

می‌دویم اندر مکان و لامکان

ما هر لحظه مانند گویی در معرضِ چوگان‌های حکمِ قضا و کُنْ فکان، بشو و می‌شود، هستیم. فضای باز شده درون، «لامکان» و انعکاس آن در بیرون و چهار بعد ما یعنی جسم، فکر، هیجان، جان حیوانی و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، «مکان» است. پذیرش اتفاقات، مقاومت صفر و عدم دخالت من ذهنی باعث می‌شود «کُنْ فکان» به نفع ما و در جهت بیداری ما عمل کند.

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۳

تو ببند آن چشم و خود تسلیم کن

خویش را بینی در آن شهر کهن

تو چشمان من ذهنی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها را ببند و خود را تسلیم زندگی کرده و با دید عدم به جهان نگاه کن تا با فضاگشایی و مرکز عدم، خودت را در آن شهر قدیمی، شهر الست و فضای یکتایی بینی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱



اول و آخرِ تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

اولِ تویی و آخرِ نیز تویی، اما منِ ذهنی ما در میان، در آن وسط، هیچ است که اصلاً ارزش بیان و صحبت ندارد. صحبتش، فکرش و کارش، به جز درد، هیچ اثری ندارد.

«همان طور که عظمت بی‌نهایت الهی، قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان منِ ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به خدا زنده شویم.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۴

او تو است، اما نه این تو آن تو است

که در آخر، واقف بیرون شو است

ای انسان او «تویی» یعنی تو امتداد خدا هستی اما نه این «تو» که منِ ذهنی هستی؛ بلکه تویی که سرانجام راه نجات و رفتن از منِ ذهنی را خواهی شناخت یعنی آن هشیاری که بالاخره درک می‌کند باید آگاهانه با تسلیم و فضاگشایی از ذهن به فضای یکتایی برود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۵

توی آخرِ سویِ تویِ اولت

آمده‌ست از بهر تنبیه و صلّت

*صلّت: پیوند دادن و وصل کردن، به وصال رساندن



توی آخر، هشیاری ایزدی که از من ذهنی رها شده، به سوی توی اول، من ذهنی آمده است تا آن را آگاه و از خواب ذهن بیدار کند. به عبارت دیگر، انسان ابتدا به صورت هشیاری، من ذهنی درست می‌کند؛ سپس با تسلیم و فضاگشایی، هشیارانه از من ذهنی متولد شده دوباره به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۶

توی تو در دیگری آمد دَ فین

من غلامِ مردِ خودبینی چنین

*دَ فین: مدفون، دفن شده

توی تو، یعنی هشیاری و خدائیت تو، در من ذهنی و همانیدگی‌ها دفن شده است. من غلام انسانی هستم که این موضوع را به طور شفاف بداند و بگوید: من، این من ذهنی نیستم و دیگر با عینک و دید همانیدگی‌ها نمی‌بینم، من خودم را به صورت هشیاری می‌بینم؛ چراکه مرکز را عدم کرده‌ام.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳۵

من کسی در ناگسی دریافتم

پس کسی در ناگسی دریافتم

*کسی: کس بودن، شخصیت داشتن.

*درباختن: آمیختن، درآمیختن.

من وجود حقیقی، دیده شدن و کسی بودن خود را در فنا شدن نسبت به من ذهنی و دیده نشدن برحسب هم‌هویت‌شدگی‌ها یافته‌ام؛ بنابراین وجود مجازی و من ذهنی خود را فانی ساخته‌ام یعنی در این لحظه تسلیم شده، فضا را باز می‌کنم و دیگر نمی‌خواهم به لحاظ مشخصات این جهانی، من ذهنی و همانیدگی‌ها دیده شوم.



مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۷۲۹

ای دل تو دمی مطیع سبحان نشدی

وز کار بدت هیچ پشیمان نشدی

ای دل هم‌هویت شده من، تو لحظه‌ای مطیع خداوند سبحان نشدی، یعنی در این لحظه مقاومت و قضاوت را صفر نکرده، فضا را به اندازه کافی در اطراف اتفاق این لحظه باز نکردی که به زندگی تبدیل شوی و از کار بدت که اجازه ندادی، در این لحظه خداوند تو را با فضای عدم، هدایت کند، پشیمان نشدی.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۷۲۹

صوفی و فقیه و زاهد و دانشمند

این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

تو صوفی، فقیه، زاهد و دانشمند، همه این‌ها شدی ولی مسلمان نشدی؛ چراکه مسلمانی به این معنی است که این لحظه با تسلیم و فضاگشایی من‌ذهنی را رها کرده و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شده باشی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹

خواجگه‌یی را بود هندو بنده‌یی

پروریده، کرده او را زنده‌یی

خواجگه‌ای، که در این‌جا نماد خداوند است، غلام و بنده‌ای هندی داشت که او را تربیت کرده و به او زندگی داده بود یعنی با علم و هنری که به او آموخته بود به زندگی‌اش جلوه و جلایی داده بود. [من‌ذهنی به این طریق پرورش پیدا می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰



علم و آدابش تمام آموخته

در دلش شمع هنر افروخته

علم و آداب این جهانی را تماماً به آن غلام، یعنی من ذهنی آموخته بود و شمع فضیلت و هنر را در دلش روشن کرده بود. به عبارت دیگر، من ذهنی در این جهان چیزهایی یاد می‌گیرد و سبب می‌شود که ما باقی بمانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱

پروریدش از طفولیت به ناز

در کنار لطف آن اکرام‌ساز

*اکرام‌ساز: بخشنده، سخاوتمند

آن خواجه صاحب کرم و بخشنده، غلام را از کودکی در آغوش لطف و احسان پرورش داده بود؛ یعنی درست است که ما در ابتدا من ذهنی را می‌سازیم ولی اگر دخالت نکنیم خداوند من ذهنی را بخشنده کرده و آن را به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲

بود هم این خواجه را خوش دختری

سیم‌اندامی، گشی، خوش گوهری

*گش: خوب، خوش، زیبا

خواجه، دختری سیمین تن، زیبا، نیک‌سرشت و خوش‌گوهری داشت، یعنی درست است که خداوند، من ذهنی را برای ما می‌سازد، اما ما گوهر زیبای حضور را که همان، جنس خداست داریم و مقصود زندگی این است که انسان، من ذهنی را بیندازد و به این دختر زیبارو زنده شده، هشیاری روی هشیاری منطبق شود.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳

چون مُراهِق گشت دختر، طالبان

بذل می کردند کابینِ گران

*مُراهِق: بالغ

وقتی دختر، که از دید خواجه، خداوند، هشیاری حضور است، به سن بلوغ رسید خواستگاران برای ازدواج با او مهریه‌های سنگین یعنی همهٔ هم‌هویت‌شدگی‌های خود را پیشنهاد می‌کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴

می‌رسیدش از سوی هر مهتری

بهرِ دختر دَم به دَم خوازه‌گری

*خوازه‌گر: خواستگار

دَم‌به‌دَم و به‌طور مرتب از طرف اشراف و بزرگان برای آن دختر خواستگاری پیدا می‌شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵

گفت خواجه: مال را نَبُود ثبات

روز آید شب رَوَد اندر جهات

وقتی خواجه دید که برای دخترش این همه خواستگار از طبقهٔ اشراف و بزرگان می‌آید گفت: مال دنیا و همانیدگی‌ها ثبات نداشته و پایدار نمی‌ماند؛ زیرا مال دنیا روز می‌آید و شب به اطراف پراکنده می‌شود؛ یعنی مال و همانیدگی‌ها آفل بوده و از بین می‌روند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶

حُسنِ صورت هم ندارد اعتبار

که شود رُخ زرد از یک زخمِ خار

زیبایی ظاهری نیز اعتبار ندارد؛ زیرا بر اثر آسیب و زخم خار، یعنی دردهای من‌ذهنی، زرد و پژمرده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷

سهل باشد نیز مهترزادگی

که بود غره به مال و بارگی

*بارگی: در این جا مراد جاه و جلال ظاهری است.

تازه شاه، بزرگ و اشراف‌زاده بودن، هم برای من مهم نیست؛ زیرا این‌گونه افراد معمولاً مفتون مال و جاه و شکوه ظاهری بوده و به همانیدگی‌های‌شان افتخار می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸

ای بسا مهتر بچه کز شور و شر

شد ز فعل زشت خود ننگ پدر

چه بسا ممکن است که اشراف‌زاده به سببِ فتنه و شرارتی که می‌انگیزد با اعمال زشت من‌ذهنی خود، سبب ننگ، سرشکستگی و بدنامی پدرش شود. به عبارت دیگر ما در اثر اعمال من‌ذهنی و افراط در ایجاد درد بیشتر، ننگ خدا هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹



پُره‌نر را نیز اگر باشد نفیس

کم پَرست و عبرتی گیر از بلیس

حتی شخص صاحب فضیلت و هنر را نیز اگر چه ارزشمند است ولی او را زیاد ستایش نکن و اصلاً پَرست و از ابلیس عبرت بگیر. مولانا نتیجه می‌گیرد که هر کسی که با مال، هیکل، پدر، مادر، خانواده، علم و دانش خود همانیده است، نمی‌تواند داماد خداوند باشد یعنی به او زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰

علم بودش چون نبودش عشق دین

او ندید از آدم اَلَا نقشِ طین

*طین: گل

زیرا ابلیس علمی که با آن همانیده بود، داشت ولی دین حقیقی نداشت یعنی به خدا زنده نبود؛ بنابراین با مرکز جسمی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها از حضرت آدم فقط نقش گل را دید و خیال کرد که آدم همین جسم است. اگر مرکز ما عدم و زندگی باشد در انسان‌ها نیز زندگی را می‌بینیم ولی اگر مرکز ما جسم باشد، دیگران را هم جسم می‌بینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱

گرچه دانی دَقْتِ علم ای امین

زأنت نَغْشاید دو دیده غیب‌بین

ای درستکار، گرچه که ممکن است دانشمند بوده و نکات دقیق علم را بدانی ولی از این علم کتابی که با آن همانیده هستی، چشم عدم‌بین و گوشه‌ای که با آن سکوت و سکون را بشنوی، باز نخواهد شد یعنی به حضور زنده نخواهی شد. این نشان می‌دهد که انسان می‌تواند دانشمند باشد ولی من‌ذهنی بزرگی هم داشته باشد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲

او نبیند غیر دستاری و ریش

از مُعَرَّف پُرسد از بیش و کمیش

چنین کسی که دلش را به علوم ظاهری خوش کرده است، ظاهرین می‌شود؛ بنابراین چیزی جز ریش و عمامه نمی‌بیند یعنی عالم بودن را در نشانه‌های ظاهری محدود می‌کند و بزرگی و کوچکی شأن اشخاص را از مُعَرَّف، من‌ذهنی، و برحسب همانیدگی‌ها سؤال می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳

عارفا تو از مُعَرَّف فارغی

خود همی بینی، که نور بازغی

*بازغ: تابان، درخشان

ای عارف، تو از معرف، من‌ذهنی فارغ و آسوده خاطری و برحسب همانیدگی‌ها ارزیابی نمی‌کنی تو خود، حقیقت را می‌بینی و نوری تابنده‌ای. تو می‌بینی که انسان‌ها از جنس زندگی هستند و چه اندازه به‌عنوان زندگی از طریق دید عدم می‌بینند و به خدا زنده شده و مرکزشان باز شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴

کار، تقوی دارد و دین و صلاح

که از او باشد به دو عالم فلاح



خواجه، زندگی می‌گوید: اصلِ کار، تقوا و پرهیزگاری است و کسی دین‌دار حقیقی است که فضا را باز کرده، مرا ببیند و صلاحیت معنوی و اخلاقی داشته باشد به طوری که دو عالم، جهان فرم و جهان درونش از آن تقوا و پرهیز از آوردن جسم به مرکز، رستگار شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۵

کرد یک دامادِ صالح اختیار

که بُد او فخرِ همه خَیل و تَبار

*خَیل: قبیله، طایفه

*تَبار: اصل، نژاد

خواجه برای دختر خود دامادی صالح و نیکوسرشت انتخاب کرد که مایهٔ فخر و سرافرازی همهٔ طایفه خویش و نژاد انسانیت بود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶

پس زنان گفتند: او را مال نیست

مهتری و حُسن و استقلال نیست

زنان، من‌های ذهنی گفتند: این دامادی که خواجه انتخاب کرده، مرکزش عدم است و مال و همانیدگی ندارد و به‌علاوه حُسن و جمال ظاهری، ریاست و استقلال مالی ندارد؛ چراکه با چیزهای این جهانی همانیده نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷

گفت: آن‌ها تابع زُهدند و دین



بی‌زر او گنجی‌ست بر روی زمین

خواجه در جواب اعتراض زنان گفت: این انسان‌هایی که من دامادم را از آن‌ها انتخاب کرده‌ام اهلِ پرهیز و دینداری هستند و چیزهای این جهانی را در مرکزشان نگذاشته و با آن‌ها همانیده نیستند. او بدون همانیدگی با زر و سیم، گنجی‌ست بر روی زمین یعنی به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۸

چون به جدّ تزویجِ دختر گشت فاش

دستِ پیمان و نشانی و قُماش

*تزویج: ازدواج، همسر گرفتن

*دستِ پیمان: مَهْرِیّه، شیربها

*نشانی: زیوری نظیر حلقه و انگشتری که داماد به هنگام عروسی به عروس می‌دهد.

*قُماش: پارچه، لباس، متاع

وقتی که موضوع ازدواج دختر خواجه با آن داماد پرهیزگار به‌طور جدّی همه جا فاش شد و مقدار مَهْرِیّه، حلقه عروسی و پارچه مشخص شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۹

پس غلام خُرد کاندَر خانه بود

گشت بیمار و ضعیف و زار زود



غلام خُرد، من ذهنی که در خانه بود، فوراً بیمار، ضعیف و رنجور شد. ما باید از ده، دوازده سالگی به بعد من ذهنی را رها کنیم وگرنه مریض می شویم. ما در فضای مجازی ذهنِ همانیده، عاشق دختر خواجه، یعنی حضور می شویم.

با تشکر:

لیلا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com